



Examining the Impacts of Convergence (Dependence) or Divergence (Independence) of Southern Countries (Egypt and Iran) with the United States

habibollah hasankhloo¹

Mohammad Shah Mohammadi²

Abstract

In recent decades, some Arab countries have sought to normalize relations with the Zionist regime, but this process has consistently faced a significant gap between rulers and Arab public opinion. The Hamas attack on October 7, 2023, under the name “Al-Aqsa Flood,” once again revealed this reality and posed a serious challenge to the process of imposed peacemaking. Contrary to common claims that portray Iran as a shared threat to Arabs and Israel, recent developments have shown that the Palestinian issue remains the foremost concern of the Islamic world and that the Resistance Front enjoys broad popular support across the region. By supporting the resistance and opposing unjust peace projects, the Islamic Republic of Iran has played a strategic and influential role in regional developments. The Hamas attack not only delayed the normalization process but also prompted a reconsideration of the policies of some countries and strengthened the position of the Axis of Resistance in the region.

Keywords: Israel, Arabs, normalization of relations, balance of threat, October 7 attack, Al-Aqsa Flood.

¹ PhD student in National Security Studies, National Defense University, Tehran, Iran.
khanloo49@gmail.com

² Assistant Professor, University and Higher Research Institute of National Defense and Strategic Research, Tehran, Iran.

M.mohammad.shm1347@gmail.com



بررسی تأثیرات همگرایی (وابستگی) یا واگرایی (استقلال) کشورهای جنوب (مصر و ایران) با آمریکا

حبیب اله حسن خانلو^۱ - محمد شاه محمدی^۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۸/۱۴ | تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۱/۱۰

چکیده

در دهه‌های اخیر، برخی کشورهای عربی تلاش کردند با رژیم صهیونیستی عادی‌سازی روابط انجام دهند، اما این روند همواره با شکاف جدی میان حاکمان و افکار عمومی عربی مواجه بوده است. حمله حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تحت عنوان «طوفان الاقصی» این واقعیت را بار دیگر نمایان کرد و روند صلح‌سازی تحمیلی را دچار چالش جدی نمود. برخلاف ادعاهای رایج که ایران را تهدید مشترک اعراب و اسرائیل معرفی می‌کنند، تحولات اخیر نشان داد که مسئله فلسطین همچنان دغدغه اول جهان اسلام است و جبهه مقاومت، مورد حمایت بخش گسترده‌ای از مردم منطقه قرار دارد. جمهوری اسلامی ایران با حمایت از مقاومت و مخالفت با پروژه‌های صلح ناعادلانه، توانسته نقشی راهبردی و تأثیرگذار در تحولات منطقه ایفا کند. حمله حماس نه تنها روند عادی‌سازی را به تأخیر انداخت، بلکه زمینه‌ساز بازنگری در سیاست‌های برخی کشورها و تقویت جایگاه محور مقاومت در منطقه شد.

کلیدواژگان: اسرائیل، اعراب، عادی‌سازی روابط، موازنه تهدید، حمله ۷ اکتبر، طوفان الاقصی.

^۱ -دانشجوی دکتری مطالعات امنیت ملی دانشگاه عالی دفاع ملی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

khanloo49@gmail.com

^۲ استادیار دانشگاه و پژوهشگاه عالی دفاع ملی و تحقیقات راهبردی، تهران، ایران

مقدمه

خاورمیانه طی قرن گذشته، همواره یکی از پرتنش‌ترین مناطق جهان بوده که درگیری‌های ایدئولوژیک، قومی، مذهبی و ژئوپلیتیکی متعددی را تجربه کرده است. یکی از مهم‌ترین کانون‌های بحران در این منطقه، مناقشه تاریخی میان اعراب و اسرائیل است؛ (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۱۴۱) منازعه‌ای که با اعلام موجودیت رژیم اسرائیل در سال ۱۹۴۸ وارد فاز رسمی و ساختاری شد و طی دهه‌های بعد با جنگ‌های متعددی مانند جنگ‌های ۱۹۴۸، ۱۹۵۶، ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳، بر نظم امنیتی خاورمیانه سایه انداخت.

با وجود ریشه‌های تاریخی و شدت درگیری‌ها، از دهه ۱۹۷۰ به بعد تلاش‌هایی برای حل و فصل سیاسی این بحران آغاز شد که پیمان کمپ دیوید میان مصر و اسرائیل (۱۹۷۸) نقطه عطف آن بود. در ادامه، توافق‌نامه اسلو (۱۹۹۳)، پیمان صلح اردن و اسرائیل (۱۹۹۴) و نهایتاً پیمان ابراهیم در دوره ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ (۲۰۲۰) هر یک به‌نوعی مسیر عادی‌سازی روابط اسرائیل با کشورهای عربی را هموارتر ساختند. (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۴) امارات، بحرین، سودان و مراکش روابط رسمی خود را با اسرائیل آغاز کردند و عربستان سعودی نیز، هرچند با احتیاط، به سوی برقراری روابط رسمی با اسرائیل گام برداشت.

با این حال، عملیات گسترده جنبش حماس علیه اسرائیل در تاریخ ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ موسوم به «طوفان الاقصی»^۱، این مسیر را دچار وقفه کرد. حمله‌ای که هم به‌لحاظ نظامی و هم روانی، شوکی بزرگ به افکار عمومی و ساختارهای امنیتی اسرائیل و حامیانش وارد کرد و واکنش‌های گسترده‌ای را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی برانگیخت.^۲ در نگاه نخست، چنین

^۱ - منظور از طوفان الاقصی، عملیات گسترده نظامی حماس در ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ علیه اسرائیل است.

^۲ - «این حمله، بزرگ‌ترین ضربه امنیتی به اسرائیل از زمان جنگ یوم کیپور در سال ۱۹۷۳ ارزیابی شده

است.» (رام، ۱۳۹۶)

حمله‌ای می‌تواند مشروعیت روند عادی‌سازی را در کشورهای عربی زیر سؤال ببرد. اما پرسش اینجاست که آیا این تحول، در سطح راهبردی نیز می‌تواند مانعی جدی برای تداوم روند عادی‌سازی باشد؟

در سال‌های اخیر، مجموعه‌ای از ادراکات تهدید مشترک میان اسرائیل و دولت‌های عربی (خصوصاً در مورد جمهوری اسلامی ایران، گروه‌های نیابتی آن، و پروژه‌های تسلیحاتی و منطقه‌ای تهران) باعث شکل‌گیری محورهای همکاری امنیتی غیررسمی و سپس رسمی میان این بازیگران شده است. این روند در پرتو سیاست‌های منطقه‌ای ایالات متحده آمریکا و برنامه آن برای ادغام اسرائیل در نظم امنیتی خاورمیانه، ابعاد عمیق‌تری یافته است. (نیاکویی و حاجی، ۱۴۰۱: ۲۲) لذا باید پرسید: آیا عملیات حماس می‌تواند این معادله پیچیده را در بلندمدت تغییر دهد یا تنها یک وقفه تاکتیکی محسوب می‌شود؟

بر این اساس، پژوهش حاضر درصدد است تا با استفاده از نظریه «موازنه تهدید» استفان والت، به این پرسش پاسخ دهد که: حمله حماس به اسرائیل در ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ چه تأثیری بر روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل دارد؟

در سال‌های اخیر، با امضای پیمان ابراهیم (۲۰۲۰) و تغییر اولویت‌های ژئوپلیتیکی کشورهای عربی، روند جدیدی از عادی‌سازی روابط با اسرائیل شکل گرفت که تمرکز آن از مسئله فلسطین به تهدیدهای امنیتی مشترک، به‌ویژه نقش منطقه‌ای ایران، منتقل شد (بابایی و میرویوسفی، ۱۴۰۱: ۷۸). این روند با حمایت آمریکا در دوره ترامپ تسریع شد و اسرائیل از انزوای نسبی منطقه‌ای خارج گردید. اما عملیات نظامی حماس علیه اسرائیل در ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳، با بازتاب گسترده در سطح امنیتی و افکار عمومی عرب، روند عادی‌سازی را با چالش مواجه ساخت. با وجود این شوک، پرسش اصلی آن است که آیا چنین تحولی می‌تواند جهت‌گیری استراتژیک دولت‌های عربی را به‌طور اساسی تغییر دهد؟ پاسخ به این سؤال، مستلزم بررسی

نقش ادراک تهدید از سوی کشورهای عربی نسبت به ایران، گروه‌های مقاومت و بی‌ثباتی‌های منطقه‌ای است. نظریه موازنه تهدید استفان والت ابزار مفهومی مناسبی برای تحلیل این وضعیت فراهم می‌سازد؛ چرا که برخلاف نظریه موازنه قوا که بر قدرت عینی متمرکز است، نظریه والت بر «چگونگی درک تهدید» از جانب بازیگران متمرکز دارد. (والت، ۱۹۸۵: ۵)

پژوهش‌های پیشین اغلب یا قبل از حمله ۱۷ اکتبر نوشته شده‌اند یا فاقد چارچوب نظری منسجم برای تحلیل واکنش بازیگران عربی به تحولات پس از این رخداد بوده‌اند. (مانند ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹) از این رو، مقاله حاضر در تلاش است با بهره‌گیری از مؤلفه‌های چهارگانه تهدید در نظریه والت، یعنی قدرت انباشته، نزدیکی جغرافیایی، ظرفیت تهاجمی، و نیت درک‌شده، تبیین کند.

پیشینه پژوهش

از زمان امضای پیمان کمپ دیوید میان مصر و اسرائیل در سال ۱۹۷۸ تاکنون، مسئله عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل یکی از موضوعات مهم در ادبیات روابط بین‌الملل خاورمیانه بوده و پژوهش‌های مختلفی در این زمینه انجام شده است. در ادامه به بررسی مهم‌ترین آن‌ها پرداخته می‌شود:

شلایم (۲۰۱۴) در کتاب خود با عنوان «دیوار آهنین: اسرائیل و جهان عرب» به تحلیل روند تاریخی و دیپلماتیک مناسبات اسرائیل با کشورهای عربی پرداخته و با تأکید بر استراتژی امنیتی اسرائیل، روابط منطقه‌ای آن را در چارچوب سیاست بازدارندگی بررسی کرده است (Shlaim, ۲۰۱۴: ۱۱۹).

در میان منابع داخلی، ملکی و محمدزاده ابراهیمی (۱۳۹۹) در مقاله‌ای با عنوان «چشم‌انداز صلح خاورمیانه در سایه عادی‌سازی روابط اسرائیل و جهان عرب»، دلایل عادی‌سازی را با

تمرکز بر نظریه نواقع‌گرایی تحلیل کرده‌اند و بر نقش تسهیل‌گر ایالات متحده تأکید داشته‌اند (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۵۰).

زیبایی، رستمی و نصری (۱۴۰۰) در پژوهشی با عنوان «پیامدهای فرآیند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل بر محیط امنیتی جمهوری اسلامی ایران (۲۰۱۰-۲۰۲۱)»، تأثیر این روند را بر منافع و تهدیدات ایران بررسی کرده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که نزدیکی عرب-اسرائیل، راهبرد مهار منطقه‌ای ایران را تقویت می‌کند (زیبایی و همکاران، ۱۴۰۰: ۹۱).

همچنین دشتی و همکاران (۱۴۰۲) در مقاله «بررسی روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل (۲۰۱۱-۲۰۲۰)» با تأکید بر تهدیدات مشترک و منافع راهبردی، روند تقارب میان بازیگران عربی و اسرائیل را در چارچوب نواقع‌گرایی تبیین کرده‌اند (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۵).

در سطح دیگری از تحلیل، آرایش، حسینی‌راد و حسینی‌راد (۱۴۰۱) با تمرکز بر شباهت‌های استراتژیک میان برخی دولت‌های عربی و اسرائیل، به بررسی عوامل همگرایی درون‌زا مانند نگرانی‌های امنیتی، رقابت‌های منطقه‌ای و ادراک از بی‌ثباتی پرداخته‌اند (آرایش و همکاران، ۱۴۰۱: ۴۴).

عباسی‌اثقلی و حمیدفر (۱۳۹۹) در مقاله‌ای تحت عنوان «اتحاد عربستان و اسرائیل با آمریکا و پیامدهای آن» به بررسی موازنه قدرت در برابر جمهوری اسلامی ایران پرداخته‌اند و استدلال کرده‌اند که نزدیکی ریاض-تل‌آویو، حاصل تلاش برای تقابل با نفوذ منطقه‌ای تهران است (عباسی‌اثقلی و حمیدفر، ۱۳۹۹: ۷۳).

با مرور این مطالعات، چند نکته روشن می‌شود:

۱- اغلب پژوهش‌ها، تحولات پیش از عملیات ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ را تحلیل کرده‌اند.

۲ - عمده تحلیل‌ها فاقد کاربست نظریه موازنه تهدید استفان والت در تبیین رفتار دولت‌های عربی هستند.

۳ - نگاه اغلب آثار به عادی‌سازی، توصیفی، پیش‌بینی‌ناپذیر و گاه صرفاً سیاسی بوده و از تبیین ساختاری مبتنی بر ادراک تهدید غفلت شده است.

از این‌رو، پژوهش حاضر نوآورانه است، چراکه برای نخستین‌بار تلاش می‌کند روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل را در پرتو حمله ۱۷ اکتبر و بر اساس نظریه موازنه تهدید تحلیل کند و نشان دهد که این تحول، نه نقطه پایان، بلکه یک توقف موقت در روندی راهبردی است؛ مگر در صورت دگرگونی‌های ساختاری در نظام منطقه‌ای.

نقد و ارزیابی پیشینه پژوهش

مرور پژوهش‌های انجام‌شده در زمینه عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل نشان می‌دهد که این حوزه از نظر کمی، توجه نسبتاً مناسبی از سوی پژوهشگران داخلی و خارجی دریافت کرده است. آثار متعدد یادشده، از جمله مطالعات ملکی و محمدزاده ابراهیمی (۱۳۹۹)، دشتی و دیگران (۱۴۰۲) و زیبایی و همکاران (۱۴۰۰)، کوشیده‌اند به ابعاد گوناگون سیاسی، امنیتی و ژئوپلیتیکی این روند بپردازند. همچنین بسیاری از این آثار، نقش ایالات متحده، تهدید مشترک ایران، و متغیرهای اقتصادی را نیز در تحلیل‌های خود گنجانده‌اند.

با این حال، بررسی نقادانه این آثار نشان می‌دهد که اغلب آن‌ها با محدودیت‌های نظری، زمانی و تحلیلی مواجه‌اند:

۱ - فقدان رویکرد نظری منسجم: بخش عمده‌ای از این پژوهش‌ها فاقد چارچوب نظری مشخص یا مبتنی بر مفاهیم کلاسیک و عمومی مانند موازنه قوا یا منافع ملی‌اند، بدون آنکه به‌طور دقیق و هدفمند، نظریه موازنه تهدید استفان والت را به کار گیرند. حتی در مواردی که

از نواقع‌گرایی سخن گفته شده (مثل ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹)، تمرکز بر «ادراک تهدید» در قالب چهار مؤلفه والت، وجود ندارد.

۲ - تمرکز بر دوره زمانی پیش از ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳: تقریباً همه آثار بررسی شده، پیش از حمله حماس به اسرائیل نگاشته شده‌اند. بنابراین فاقد تحلیل از تأثیر این تحول بزرگ امنیتی بر تصمیمات راهبردی کشورهای عربی‌اند. این در حالی است که طوفان الاقصی، چرخش مهمی در موازنه تبلیغاتی، دیپلماتیک و روانی منطقه ایجاد کرد که بررسی آثار آن در سطح نخبگان سیاسی، الزامی است.

۳ - غلبه توصیف‌گرایی بر تحلیل ساختاری: بسیاری از پژوهش‌های داخلی، گرایش به توصیف روندها و ثبت تحولات دارند، اما به‌ندرت می‌توان در آن‌ها تحلیل ساختاری و نظری دقیق درباره سازوکارهای شکل‌گیری عادی‌سازی مشاهده کرد (زیبایی و همکاران، ۱۴۰۰: ۹۳؛ آرایش و همکاران، ۱۴۰۱: ۴۴).

۴ - بی‌توجهی به پیوستگی منافع بلندمدت کشورهای عربی با اسرائیل: برخی مطالعات، مانند دشتی و دیگران (۱۴۰۲)، به تهدیدات مشترک اشاره کرده‌اند، اما کمتر به این نکته پرداخته‌اند که تداوم عادی‌سازی برخاسته از ملاحظات پایدار امنیتی و منطقه‌ای است، نه فقط فشار آمریکا یا واکنش به یک تهدید مقطعی.

بر این اساس، پژوهش حاضر می‌کوشد خلأ موجود را از طریق:

- کار بست نظریه موازنه تهدید،
- تمرکز خاص بر رخداد ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ و پیامدهای آن،
- تحلیل بلندمدت روند عادی‌سازی در پرتو ادراک تهدید،
- تلفیق داده‌های تجربی با تحلیل نظری ساختاری) پُر کند و سهمی در ارتقای فهم علمی از رویکرد استراتژیک کشورهای عربی نسبت به اسرائیل در شرایط پس از طوفان الاقصی ایفا نماید.

چارچوب نظری: موازنه تهدید استنفان والت

نظریه «موازنه تهدید» (**Balance of Threat**) که نخستین بار توسط استنفان والت در مقاله‌ای با عنوان «*Alliance Formation and the Balance of World Power*» در مجله *International Security* (۱۹۸۵) ارائه شد، یکی از بازنگری‌های مهم در سنت رئالیسم ساختاری محسوب می‌شود. والت، برخلاف نظریه موازنه قدرت سنتی، استدلال می‌کند که کشورها در مواجهه با تهدیدات ادراک‌شده اقدام به ایجاد اتحاد می‌کنند، نه صرفاً در برابر قدرت عینی دیگر کشورها. (والت، ۱۹۸۵: ۴-۵)

از دیدگاه والت، قدرت، به تنهایی تهدید محسوب نمی‌شود؛ بلکه تهدید زمانی شکل می‌گیرد که قدرت با عواملی مانند نزدیکی جغرافیایی، نیت خصمانه و قابلیت تهاجمی همراه شود. بنابراین، آنچه باعث شکل‌گیری اتحادها و ائتلاف‌ها می‌شود، ادراک دولت‌ها از تهدیدات بالقوه است. نظریه والت تلاش دارد توضیح دهد که چرا برخی کشورها در برابر قدرت‌های بزرگ موضع خصمانه نمی‌گیرند، ولی در برابر قدرت‌های کوچک‌تر اما تهدیدآمیز، دست به اتحاد می‌زنند (والت، ۱۹۸۵: ۶).

در این چارچوب، چهار عامل کلیدی در ادراک تهدید از منظر والت عبارت‌اند از:

- ۱ - **قدرت انباشته**^۱: منظور ترکیب ظرفیت‌های مادی کشورها شامل جمعیت، منابع اقتصادی، قدرت نظامی و زیرساخت‌های تکنولوژیک است. کشورهایی با قدرت انباشته بالا، در صورت همراه بودن با سایر مؤلفه‌ها، تهدید جدی‌تری تلقی می‌شوند (والت، ۱۹۸۵: ۹).

¹ - Aggregate Power

در خاورمیانه، هم ایران با ظرفیت‌های منطقه‌ای (گروه‌های نیابتی، نفوذ در سوریه، لبنان، عراق) و هم اسرائیل با اتکای نظامی و فناوری پیشرفته، قدرت انباشته بالایی دارند. اما نحوه ادراک آن‌ها توسط کشورهای عربی تفاوت معناداری دارد.

۲ - نزدیکی جغرافیایی^۱: والت معتقد است تهدیدی که از سوی کشورهای نزدیک جغرافیایی حس می‌شود، معمولاً جدی‌تر از تهدیدی از سوی کشورهای دور دست است؛ زیرا احتمال اقدام نظامی یا مداخله مستقیم افزایش می‌یابد. (والت، ۱۹۸۵: ۱۲). ایران به دلیل موقعیت جغرافیایی مجاور با خلیج فارس و نفوذ مستقیم در کشورهای همسایه برخی دولت‌های عربی، تهدید نزدیک محسوب می‌شود.

۳ - ظرفیت تهاجمی^۲: توانایی بالفعل یا بالقوه یک کشور برای انجام اقدامات نظامی یا نیابتی، عامل مهمی در شکل‌گیری ادراک تهدید است (والت، ۱۹۸۵: ۱۱). ایران با برخورداری از توان موشکی، توان سایبری، و گروه‌های نیابتی مانند حزب‌الله و حماس، از سوی برخی کشورهای عربی به‌عنوان بازیگر دارای ظرفیت تهاجمی بالا تلقی می‌شود.

۴ - نیات تهاجمی درک‌شده^۳: در این مؤلفه، آنچه اهمیت دارد برداشت ذهنی دولت‌ها از قصد خصمانه یک کشور است، نه واقعیت عینی. حتی اگر کشوری قدرت بالا داشته باشد، اگر نیاتش صلح‌آمیز درک شود، تهدید محسوب نمی‌شود (والت، ۱۹۸۵: ۱۳). جمهوری اسلامی ایران، با گفتمان ضد اسرائیلی و انقلابی خود، از دید برخی کشورهای عربی دارای نیات تهاجمی درک‌شده است؛ در حالی که اسرائیل، علی‌رغم برخورداری از نظامی خود، از

1 - Geographic Proximity

2 - Offensive Capability

3 - Perceived Offensive Intentions

سوی برخی بازیگران عربی، به عنوان متحد علیه تهدید بزرگ‌تر (ایران) تصور می‌شود. (نیاکویی و حاجی، ۱۴۰۱: ۷).

نظریه موازنه تهدید، در مقایسه با موازنه قدرت کلاسیک، امکان درک پویاتری از رفتار دولت‌ها در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل را فراهم می‌آورد. بر اساس این نظریه، تشکیل ائتلاف‌ها تابعی از سطح تهدید درک‌شده است و نه فقط قدرت مادی یک کشور. این نظریه به ویژه در مناطق ناپایدار مانند خاورمیانه، که ادراک تهدید نقشی کلیدی در تصمیمات امنیتی ایفا می‌کند، کاربرد بالایی دارد.

در این مقاله، نظریه والت مبنای تحلیل روند عادی‌سازی روابط برخی کشورهای عربی با اسرائیل قرار می‌گیرد؛ روندی که بر پایه درک مشترک از تهدید ایران، نیات منطقه‌ای آن، و رفتار بازیگران نیابتی آن، همچنان ادامه می‌یابد؛ حتی اگر عملیات‌هایی مانند حمله ۱۷ اکتبر به صورت موقت این فرآیند را متوقف سازد. مگر آن که تغییری بنیادین در رژیم‌های عربی، ساختار سیاست خارجی ایالات متحده یا ادراک تهدید رخ دهد.

استفان والت، همچون سایر واقع‌گرایان ساختاری، موازنه‌سازی را از راهبردهای بنیادین دولت‌ها در نظام بین‌الملل می‌داند. با این حال، او در نظریه مشهور خود، موازنه تهدید، دیدگاهی متمایز از موازنه قدرت ارائه می‌دهد. والت استدلال می‌کند که دولت‌ها نه در برابر هر قدرتی، بلکه در برابر آن دسته از بازیگرانی که تهدید ادراک‌شده ایجاد می‌کنند، واکنش متوازن‌کننده نشان می‌دهند (والت، ۱۹۸۵: ۵). این ادراک تهدید متأثر از عواملی فراتر از قدرت مادی صرف است و شامل چهار عنصر اصلی می‌شود: قدرت انباشته، نزدیکی جغرافیایی، ظرفیت تهاجمی و نیات تهاجمی درک‌شده. (والت، ۱۹۸۵: ۸-۱۳)

از نظر والت، کشورهای دارای قدرت زیاد، لزوماً تهدید تلقی نمی‌شوند؛ بلکه چنانچه در کنار قدرت، رفتارهای خصمانه یا نزدیکی جغرافیایی نیز وجود داشته باشد، تهدید بالقوه

محسوب می‌شوند. بدین ترتیب، تصویر ذهنی بازیگران از نیت و رفتار دیگران، اهمیت بسزایی در تصمیم‌گیری برای ائتلاف و تقابل دارد. به تعبیر او، "کشورها در برابر آنچه رهبرانشان تهدید تلقی می‌کنند، واکنش نشان می‌دهند، نه صرفاً در برابر واقعیت عینی قدرت." (والت، ۱۹۸۵: ۹)

والت همچنین معتقد است که ائتلاف‌ها در نظام بین‌الملل برای افزایش امنیت شکل می‌گیرند، نه صرفاً برای افزایش قدرت. به باور او، دولت‌ها به دنبال ایجاد اتحاد با کشورهایی هستند که بتوانند در برابر تهدیدات ادراک‌شده، امنیت جمعی را تضمین کنند. اگر چنین امنیتی حاصل نشود، اتحاد شکننده خواهد بود. (والت، ۱۹۸۵: ۱۱-۱۲)

در نهایت، والت استدلال می‌کند که نظریه کلاسیک موازنه قدرت، به دلیل نادیده گرفتن متغیرهای ذهنی مانند نیت و برداشت‌های سیاسی، نمی‌تواند به درستی رفتارهای ائتلاف‌سازی در سیاست جهانی را توضیح دهد؛ چرا که در عمل، بسیاری از اتحادها در برابر تهدیدات ذهنی یا سیاسی شکل می‌گیرند، نه در برابر قدرت صرف (والت، ۱۹۸۵: ۱۴-۱۵).

استفان والت، مانند دیگر واقع‌گرایان، موازنه‌سازی را راهبردی اساسی برای بقای دولت‌ها در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل می‌داند. با این حال، تفاوت اساسی دیدگاه او با نظریه پردازانی چون کنت والتز در این است که والت به جای تمرکز صرف بر قدرت مادی، بر ادراک ذهنی دولت‌ها از تهدید تأکید دارد. او در نظریه «موازنه تهدید» تصریح می‌کند که دولت‌ها به جای آنکه صرفاً در برابر قدرت دیگر کشورها واکنش نشان دهند، در برابر تهدیدات ادراک‌شده دست به موازنه‌سازی می‌زنند (والت، ۱۹۸۵: ۵).

والت معتقد است که تهدید، پدیده‌ای چندبعدی است و از ترکیب عواملی مانند قدرت انباشته، نزدیکی جغرافیایی، ظرفیت تهاجمی و نیت خصمانه درک‌شده شکل می‌گیرد. بنابراین صرف برخورداری از قدرت بالا به تنهایی تهدیدزا نیست، بلکه برداشت ذهنی

دولت‌ها از نیت و رفتارهای دیگران تعیین می‌کند که چه کسی تهدید تلقی می‌شود (والث، ۱۹۸۵: ۹). در واقع، کشورها نه تنها به توانمندی‌های عینی دیگر بازیگران می‌نگرند، بلکه نسبت به اینکه آیا آن‌ها قصد تهاجم دارند یا خیر، حساس‌اند.

بر همین مبنا، از دیدگاه والث، رفتار متوازن‌کننده زمانی معنا می‌یابد که یک بازیگر به عنوان تهدید تلقی شود. میزان تهدید نیز نه فقط به منابع مادی یا توان نظامی، بلکه به چگونگی ادراک آن توسط دیگر دولت‌ها بستگی دارد. به اعتقاد والث، سیاست‌های خارجی و دفاعی معتدل، می‌توانند تهدید ادراک‌شده را کاهش دهند و مانع شکل‌گیری ائتلاف‌های ضد آن بازیگر شوند (والث، ۱۹۸۵: ۱۲). در مقابل، دولت‌هایی که به عنوان متجاوز درک می‌شوند، اغلب دیگران را به واکنش متوازن‌کننده سوق می‌دهند.

از دیدگاه استفان والث، اتحادها (**Alliances**) ابزارهایی برای افزایش امنیت در نظام بین‌الملل هستند و ماهیت آن‌ها، چه به صورت تعهدات رسمی و چه غیررسمی، مبتنی بر حمایت متقابل اعضا در برابر تهدیدهای مشترک است (والث، ۱۹۸۵: ۴). برخلاف نظریه موازنه قدرت که فرض می‌گیرد کشورها برای جلوگیری از سلطه یک قدرت برتر، متحد می‌شوند، والث معتقد است دولت‌ها زمانی به ائتلاف‌سازی روی می‌آورند که یک بازیگر را به عنوان تهدید درک کنند.

او در این باره می‌نویسد: «کشورها به دنبال امنیت در برابر تهدیدات هستند، نه صرفاً قدرت. قدرت، ذاتاً تهدیدآمیز نیست؛ بلکه باید در چارچوبی از ظرفیت تهاجمی و نیت خصمانه درک شود.» (والث، ۱۹۸۵: ۱۲)

در نظریه موازنه تهدید، امنیت مهم‌تر از قدرت است. اگر دولتی علی‌رغم توان بالای نظامی، سیاست خارجی ملایم و نیت مسالمت‌آمیز داشته باشد، ممکن است توسط دیگران تهدید تلقی نشود. در مقابل، یک دولت با قدرت متوسط ولی سیاست‌هایی خصمانه و ظرفیت‌های

تهاجمی مؤثر، می‌تواند موجب شکل‌گیری ائتلاف‌هایی علیه خود شود. به همین دلیل، موازنه قدرت کلاسیک نمی‌تواند به درستی رفتار ائتلاف‌سازی دولت‌ها را توضیح دهد؛ زیرا به متغیرهای ادراکی و ذهنی بی‌توجه است (والت، ۱۹۸۵: ۱۴-۱۵).

والت نتیجه می‌گیرد که اتحادهایی که بر مبنای قدرت صرف شکل می‌گیرند، ناپایدارتر از اتحادهایی هستند که در پاسخ به تهدیدات مشخص و درک‌شده ایجاد شده‌اند. در نتیجه، تحلیل دقیق ائتلاف‌ها مستلزم بررسی درک بازیگران از تهدیدات است، نه صرفاً میزان قدرت نظامی آن‌ها.

استفان والت در نظریه «موازنه تهدید» (Balance of Threat) استدلال می‌کند که اتحادها و ائتلاف‌ها در نظام بین‌الملل نه صرفاً در واکنش به قدرت، بلکه در پاسخ به تهدیدات ادراک‌شده شکل می‌گیرند. در واقع، او با اصلاح دیدگاه واقع‌گرایان کلاسیک و ساختاری مانند کنت والتز، تاکید می‌کند که دولت‌ها در مواجهه با آنچه آن‌ها را تهدیدآمیز می‌پندارند، دست به موازنه‌سازی می‌زنند؛ نه صرفاً در برابر قدرت فیزیکی دیگر بازیگران (والت، ۱۹۸۵: ۴-۵).

والت تفاوت میان «قدرت» و «تهدید» را اساسی می‌داند. از دید او، دولت‌ها در نظام آنارشیک بین‌المللی به دنبال امنیت هستند و امنیت را در برابر تهدیدات ترکیبی، نه صرف قدرت، جستجو می‌کنند. به همین دلیل، او چهار مؤلفه اصلی را در شکل‌گیری تهدید مؤثر می‌داند: (۱) قدرت انباشته: میزان کلی منابع یک دولت از جمله جمعیت، اقتصاد، ظرفیت نظامی که می‌تواند نشان‌دهنده توان بالقوه تهدید باشد؛ (۲) نزدیکی جغرافیایی: تهدید از جانب یک کشور مجاور جدی‌تر تلقی می‌شود؛ (۳) ظرفیت تهاجمی: توانایی بالقوه یا بالفعل یک کشور برای اقدام نظامی یا هجومی؛ (۴) نیت تهاجمی درک‌شده: اگر کشورها نیت خصمانه‌ای در

رفتار و گفت‌مان یک بازیگر مشاهده کنند، تهدید را جدی‌تر می‌پندارند (والث، ۱۹۸۵: ۸-۱۳).

والث معتقد است که ائتلاف‌ها زمانی پایدارتر و مؤثرتر هستند که بر اساس درک مشترک از تهدیدات شکل بگیرند. اتحادهایی که صرفاً بر اساس موازنه قدرت ایجاد می‌شوند، بدون در نظر گرفتن سطح ادراک تهدید، مستعد واگرایی و ناکارآمدی خواهند بود. از همین رو، او تأکید می‌کند که «قدرت به خودی خود تهدیدزا نیست، بلکه این رفتار، نیت و زمینه جغرافیایی-سیاسی است که آن را به تهدید تبدیل می‌کند» (والث، ۱۹۸۵: ۱۲).

در نتیجه، از نگاه والث، امنیت نه از طریق مهار قدرت، بلکه از طریق مدیریت تهدید حاصل می‌شود. کشورهای که از سوی دیگران به عنوان متجاوز شناخته می‌شوند، احتمالاً موجب شکل‌گیری ائتلاف‌هایی علیه خود خواهند شد. در مقابل، اگر بازیگری بتواند نیت خود را صلح‌آمیز جلوه دهد، حتی در صورت داشتن قدرت بالا، ممکن است تهدید تلقی نشود. به بیان والث، "رفتارهای سیاست خارجی که تهدید را در نگاه دیگران کاهش دهند، تأثیرگذارترین متغیر در ساختار بین‌المللی خواهند بود" (والث، ۱۹۸۵: ۱۳).

از دیدگاه استفان والث، کشورها صرفاً در برابر افزایش قدرت دیگران واکنش نشان نمی‌دهند، بلکه آنچه آنان را به موازنه‌سازی سوق می‌دهد، درک از تهدیدات موجود است. بنابراین، گزاره اصلی نظریه «موازنه تهدید» آن است که ائتلاف‌ها نه در برابر قدرت، بلکه در برابر تهدیدات شکل می‌گیرند (والث، ۱۹۸۵: ۵). واکنش دولت‌ها نیز در برابر تهدید ادراک‌شده می‌تواند دو گونه باشد: یا از طریق تشکیل ائتلاف و ایجاد توازن علیه تهدیدکننده، یا از طریق هم‌سویی و پیوستن به آن قدرت تهدیدزا که این حالت را «هم‌پیمانی با تهدید» (bandwagoning) می‌نامند.

بر اساس نظریه والت، ادراک تهدید متغیر کلیدی است که رفتار ائتلافی دولت‌ها را جهت‌دهی می‌کند. کشورها نه بر اساس واقعیت مادی صرف، بلکه بر پایه برداشت ذهنی خود از رفتار و اهداف سایر بازیگران، دست به تشکیل اتحاد یا تغییر جهت راهبردی می‌زنند. از این‌رو، یک قدرت بزرگ با سیاست خارجی صلح‌طلب ممکن است تهدید محسوب نشود، در حالی که قدرتی متوسط ولی با رفتار تهاجمی و شعارهای خصمانه، می‌تواند انگیزه‌ای برای ائتلاف‌سازی باشد (والت، ۱۹۸۵: ۱۳).

در نظریه‌های جریان اصلی روابط بین‌الملل، به‌ویژه واقع‌گرایی ساختاری، اتحادها غالباً در پاسخ به تهدیدات واقعی یا ادراک‌شده میان دولت‌ها شکل می‌گیرند. منطقه خاورمیانه، با ساختار آنارشیک، تراکم منازعات قومی-مذهبی، رقابت‌های تسلیحاتی، و مداخلات قدرت‌های فرامنطقه‌ای، محیطی ایده‌آل برای اعمال منطق واقع‌گرایانه است. همچنین، «معمای امنیت» در این منطقه - یعنی اقدام یک بازیگر برای افزایش امنیت خود که از سوی دیگران تهدیدآمیز تلقی می‌شود - زمینه را برای تشدید بی‌اعتمادی و ائتلاف‌سازی فراهم کرده است.

تاریخچه مناقشه اعراب و اسرائیل

منطقه خاورمیانه طی یک قرن گذشته، به‌ویژه پس از جنگ جهانی دوم، همواره کانون بحران‌های ژئوپلیتیکی، درگیری‌های نظامی، و کشمکش‌های ایدئولوژیک بوده است. این منطقه شاهد طیفی متنوع از منازعات بوده؛ از جمله درگیری‌های منطقه‌ای، جنگ‌های نیابتی، نزاع‌های داخلی، تقابل میان دولت‌ها، و ظهور گروه‌های غیردولتی مسلح. اما بی‌تردید مناقشه اعراب و اسرائیل را باید یکی از محوری‌ترین و ماندگارترین بحران‌های ساختاری این منطقه دانست. (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۴۶؛ دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۰)

سرزمین فلسطین که تا پیش از جنگ جهانی اول بخشی از امپراتوری عثمانی بود، پس از شکست عثمانی و تقسیمات استعماری، تحت قیمومت بریتانیا درآمد. در سال ۱۹۱۷، اعلامیه بالفور از سوی وزیر خارجه بریتانیا، آرتور بالفور، حمایت رسمی لندن از ایجاد "خانه‌ای ملی برای یهودیان در فلسطین" را اعلام کرد. این موضع، زمینه‌ساز تنش‌های گسترده میان اعراب فلسطین و مهاجران یهودی شد. با افزایش مهاجرت یهودیان و تشدید خشونت‌ها، سرانجام در ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷، سازمان ملل متحد طرح تقسیم فلسطین را به تصویب رساند و زمینه برای تشکیل دو دولت عرب و یهود فراهم شد. در پی خروج بریتانیا از فلسطین، اسرائیل در ۱۴ مه ۱۹۴۸ اعلام استقلال کرد. (کریمی، آرایش و رحیمی‌عماد، ۱۳۹۱: ۹۱-۹۳)

یک روز بعد، در ۱۵ مه ۱۹۴۸، ارتش‌های مصر، سوریه، اردن، عراق و لبنان با مخالفت رسمی خود نسبت به طرح تقسیم، به اسرائیل حمله کردند و جنگ اول اعراب و اسرائیل آغاز شد. ارتش تازه تأسیس اسرائیل، علاوه بر دفع حمله، موفق شد مرزهای تعیین شده در طرح سازمان ملل را گسترش دهد و بخش‌های گسترده‌ای از فلسطین تاریخی را تحت کنترل خود درآورد. در پایان این جنگ، کرانه باختری به اشغال اردن و نوار غزه به کنترل مصر درآمد. در سال ۱۹۴۹، با امضای قراردادهای متارکه جنگ، خط آتش بس موسوم به «خط سبز» تثبیت شد که بعدها به عنوان مرزهای پیش از ۱۹۶۷ شناخته شد. با وجود این توافقات، تنش‌های اعراب و اسرائیل در دهه‌های بعد ادامه یافت و سه جنگ دیگر میان آن‌ها در سال‌های ۱۹۵۶ (حمله سه‌جانبه به مصر)، ۱۹۶۷ (جنگ شش روزه) و ۱۹۷۳ (جنگ یوم کیپور) رخ داد. در جنگ ۱۹۶۷، اسرائیل با حمله پیش‌دستانه، صحرای سینا، بلندی‌های جولان، کرانه باختری و شرق بیت‌المقدس را تصرف کرد که به گسترش ادراک تهدید در جهان عرب انجامید. (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۶)

مجموعه این تحولات، به مرور زمان موجب شکل‌گیری الگوهای ناپایدار موازنه، اتحادهای شکننده و در نهایت آغاز روندهای صلح‌آمیز تدریجی شد که در ادامه مقاله، در پرتو نظریه موازنه تهدید تحلیل خواهد شد. در ادامه روند تشدید منازعه اعراب و اسرائیل، در سال ۱۹۵۶ پس از ملی شدن کانال سوئز توسط جمال عبدالناصر و بستن تنگه تیران (خلیج عقبه) به روی کشتی‌های اسرائیلی، اسرائیل در چارچوب برنامه‌ای هماهنگ با بریتانیا و فرانسه به مصر حمله کرد. این اقدام که با هدف سرنگونی ناصر و بازگشایی مسیرهای دریایی انجام شد، با واکنش شدید اتحاد جماهیر شوروی و فشار بین‌المللی روبه‌رو شد و در نهایت، در ۲۲ نوامبر همان سال پایان یافت (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۵۰؛ دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۶).

اگرچه مصر آسیب دید، اما ناصریسم و ضدیت با اسرائیل در جهان عرب تقویت شد. در جنگ شش‌روزه سال ۱۹۶۷ (۵ تا ۱۰ ژوئن)، اسرائیل با حمله‌ای پیش‌دستانه به مصر، سوریه و اردن، موفق شد در زمانی کوتاه بخش‌هایی از صحرای سینا، کرانه باختری، شرق بیت‌المقدس و بلندی‌های جولان را به تصرف خود درآورد. این جنگ که از حمایت لجستیکی برخی کشورهای عربی مانند عراق، تونس، لیبی، الجزایر و عربستان نیز برخوردار بود، مجدداً با شکست اعراب همراه شد. اسرائیل در پایان این جنگ، مساحتی نزدیک به سه برابر سرزمین‌های قبلی خود را تحت کنترل گرفت و به‌طور قابل توجهی ادراک تهدید آن در جهان عرب افزایش یافت. (رام، ۱۳۹۶). آخرین جنگ تمام‌عیار اعراب و اسرائیل، در سال ۱۹۷۳ با عنوان «جنگ یوم کیپور» یا «جنگ رمضان» رقم خورد. این جنگ با حمله هم‌زمان مصر و سوریه به مواضع اشغالی اسرائیل در شرق کانال سوئز و ارتفاعات جولان آغاز شد. هرچند نیروهای عربی در ابتدا موفق به پیش‌روی شدند، اما با مداخله مستقیم ایالات متحده و پشتیبانی نظامی گسترده از اسرائیل، معادله جنگ به سود اسرائیل تغییر یافت و با فشار سازمان ملل آتش‌بس برقرار شد (فرهمنده، ۱۳۸۹). این جنگ، ضمن آشکار ساختن

وابستگی امنیتی اسرائیل به غرب، زمینه را برای آغاز روند صلح و معادلات سیاسی جدید در خاورمیانه فراهم کرد.

دوره های روند تقابل و تعامل اعراب و اسرائیل

با نگاهی تحلیلی، روند تقابل و تعامل اعراب و اسرائیل را می توان در چهار دوره مجزا بررسی کرد:

۱ - ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۸: دوره رویارویی نظامی کامل؛ کشورهای عربی موجودیت اسرائیل را به رسمیت نمی شناختند و راه حل را در تقابل مسلحانه می دیدند.

۲ - ۱۹۷۸ تا ۲۰۱۱: آغاز پذیرش واقع گرایانه اسرائیل در نظم منطقه ای از سوی برخی دولت های عربی، با حفظ حمایت رسمی از فلسطینی ها؛ پیمان کمپ دیوید میان مصر و اسرائیل در این دوره شکل گرفت.

۳ - ۲۰۱۱ تا ۲۰۲۰: همزمان با تحولات موسوم به بهار عربی، بسیاری از دولت های عربی به ویژه در خلیج فارس، به دلیل تهدیدات منطقه ای مشترک، به سوی تعاملات غیررسمی و امنیتی با اسرائیل روی آوردند.

۴ - از ۲۰۲۰ به بعد: با امضای پیمان ابراهیم و تحت حمایت دولت ترامپ، فرآیند عادی سازی رسمی و دیپلماتیک روابط میان امارات، بحرین، سودان، و مراکش با اسرائیل آغاز شد. (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۰)

این روند چهار مرحله ای، نشان دهنده گذار از تقابل ایدئولوژیک به اتحاد راهبردی بر پایه تهدید مشترک است و با نظریه موازنه تهدید استفان والت قابل تبیین است.

پیمان ابراهیم ۲۰۲۰ و عملیات ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ در بستر روند چهار مرحله‌ای روابط اعراب و اسرائیل

تحلیل «پیمان ابراهیم» (۲۰۲۰):

پیمان ابراهیم (Accords Abraham) در سال ۲۰۲۰ به‌عنوان نقطه عطفی در روابط اعراب و اسرائیل، مرحله چهارم از روند تحول مناسبات میان دو طرف را آغاز کرد. این توافق با میانجی‌گری و حمایت مستقیم دولت ترامپ، ابتدا میان امارات متحده عربی و بحرین با اسرائیل امضا شد و در ادامه سودان و مراکش نیز به آن پیوستند.

«عملیات ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ (طوفان الاقصی)» و تأثیر آن در معادلات منطقه‌ای

حمله گسترده و پیش‌بینی‌نشده جنبش حماس به اسرائیل در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، با تلفات و خسارات سنگین برای اسرائیل همراه بود و ابتدا تردیدهایی جدی درباره ادامه مسیر عادی‌سازی ایجاد کرد. عربستان سعودی بلافاصله روند مذاکرات خود را با اسرائیل متوقف کرد و در سطح رسمی، موجی از بیانیه‌های همدلی با فلسطین از سوی برخی دولت‌های عربی منتشر شد.

روند صلح و عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل

با گذر زمان و تغییر ساختارهای منطقه‌ای پس از جنگ‌های پی‌درپی میان اعراب و اسرائیل، مناقشه اعراب-اسرائیل تدریجاً به مسئله‌ای محدودتر میان فلسطینیان و اسرائیل تقلیل یافت. این تحول، ناشی از دو روند هم‌زمان بود: نخست، فرسایش ظرفیت نظامی و سیاسی کشورهای عربی برای تقابل مستمر با اسرائیل؛ دوم، ظهور تهدیدات جدید و مشترک منطقه‌ای که برخی از دولت‌های عربی را به بازتعریف اولویت‌های امنیتی خود سوق داد.

(ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۴۶)

از دهه ۱۹۷۰، تلاش‌هایی موازی در سطح دیپلماتیک با میانجی‌گری قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه ایالات متحده، برای مدیریت منازعه و دستیابی به صلح آغاز شد. بر اساس قطعنامه‌های ۲۴۲ (۱۹۶۷) و ۳۳۸ (۱۹۷۳) شورای امنیت سازمان ملل متحد، اصل «زمین در برابر صلح» و الزام به پایان اشغالگری اسرائیل در مقابل تضمین امنیت آن کشور به عنوان مبنای حل و فصل منازعه پذیرفته شد. با این حال، مسیر واقعی صلح، عمدتاً از کانال توافقات دوجانبه، نه مکانیسم‌های جمعی، پیش رفت. (همان، ۵۱).

در سال ۱۹۷۸، پیمان صلح کمپ‌دیوید میان انور سادات رئیس‌جمهور مصر و مناحیم بگین نخست‌وزیر اسرائیل، با میانجی‌گری جیمی کارتر به امضا رسید. این توافق، نخستین پیمان رسمی میان یک کشور عربی و اسرائیل بود و بر اساس آن، اسرائیل متعهد به خروج از صحرای سینا شد و روابط دیپلماتیک با مصر برقرار گردید. این اقدام هرچند با مخالفت بسیاری از کشورهای عربی همراه شد، اما الگوی جدیدی از تعامل با اسرائیل را تثبیت کرد.

در ادامه، کنفرانس مادرید (۱۹۹۱) به عنوان نخستین مذاکرات چندجانبه میان تمامی طرف‌های درگیر برگزار شد و مسیر را برای پیمان‌های بعدی هموار کرد. توافق اسلو (۱۹۹۳) میان اسرائیل و سازمان آزادی‌بخش فلسطین، به‌صورت محرمانه در نروژ مذاکره و در واشنگتن با نظارت آمریکا امضا شد. در این توافق، دو طرف یکدیگر را به رسمیت شناختند و اصول کلی دولت فلسطینی آینده و مرحله‌بندی انتقال قدرت مطرح شد. اما به دلیل عدم پایبندی اسرائیل به تعهدات، و ناتوانی تشکیلات خودگردان در مهار تنش‌های داخلی، مفاد عملیاتی توافق اسلو هیچ‌گاه به‌طور کامل اجرایی نشد.

در ۱۹۹۴ نیز پیمان صلح اسرائیل-اردن به امضا رسید که دومین تجربه رسمی عادی‌سازی با یک دولت عربی محسوب می‌شود. (Federal Foreign Office, 2019: 1) بنابراین، اگرچه ابتکارات جمعی سازمان ملل و ابتکار صلح عربی نتوانستند به نتیجه‌ای عملی منجر شوند، اما

مدل عادی‌سازی دوجانبه، تحت حمایت ایالات متحده، به تدریج از کمپ‌دیوید و اسلو به پیمان ابراهیم (۲۰۲۰) انجامید و ساختار سیاسی-امنیتی جدیدی را در خاورمیانه بنیان نهاد.

از نقشه راه تا سیاست یک‌جانبه گرایانه آمریکا؛ از آنابولیس تا ترامپ

در ژوئیه ۲۰۰۲، ایالات متحده آمریکا با همراهی اتحادیه اروپا، سازمان ملل متحد و روسیه، طرحی موسوم به "نقشه راه صلح خاورمیانه" (Road Map for Peace) را با هدف تحقق راه‌حل دو دولتی و تشکیل دولت مستقل فلسطینی تا سال ۲۰۰۵ ارائه کرد. این طرح، مجموعه‌ای مرحله‌بندی‌شده از اقدامات متقابل را شامل می‌شد، اما در عمل هیچ‌یک از طرفین به‌طور کامل به تعهدات خود پایبند نماندند و طرح، در میانه راه متوقف شد. (Federal Foreign Office, 2019: 2)

با فروکش کردن انتفاضه دوم، کنفرانس آنابولیس در نوامبر ۲۰۰۷ به‌عنوان تلاشی تازه برای احیای روند صلح برگزار شد. در این نشست، اسرائیل و تشکیلات خودگردان فلسطین توافق کردند که مذاکرات مستقیم برای رسیدن به توافق نهایی تا پایان سال ۲۰۰۸ ادامه یابد. (Benn, 2007: 1-2). با این حال، این دور از گفت‌وگوها نیز بی‌نتیجه باقی ماند.

در دوره ریاست‌جمهوری باراک اوباما، تلاش تازه‌ای از سوی آمریکا برای احیای روند صلح صورت گرفت. مذاکرات رسمی در سال ۲۰۰۹ آغاز شد، اما عدم انعطاف‌پذیری بنیامین نتانیاهو نخست‌وزیر اسرائیل، منجر به توقف گفت‌وگوها در سپتامبر ۲۰۱۰ شد. در ژانویه ۲۰۱۲ مذاکراتی کوتاه‌مدت در امان، پایتخت اردن برگزار شد که آن نیز بدون نتیجه پایان یافت. تلاش دیگر در ژوئیه ۲۰۱۳ با حمایت مستقیم آمریکا از سر گرفته شد، اما با اعلام تشکیل دولت وحدت ملی فلسطین، اسرائیل به‌طور یک‌جانبه گفت‌وگوها را تعلیق کرد. (Federal Foreign Office, 2019: 2)

در این میان، با روی کار آمدن دونالد ترامپ در ژانویه ۲۰۱۷، سیاست آمریکا در قبال منازعه فلسطین-اسرائیل وارد مرحله‌ای آشکارا جانبدارانه و یک‌سویه به سود اسرائیل شد. در ۲۶ دسامبر ۲۰۱۷، ترامپ اعلام کرد که اورشلیم (بیت‌المقدس) را پایتخت اسرائیل به رسمیت می‌شناسد و وزارت خارجه آمریکا را مأمور انتقال سفارت از تل‌آویو به اورشلیم کرد. این اقدام، با واکنش شدید فلسطینیان و منطقه روبرو شد. تشکیلات خودگردان فلسطین، با محکوم کردن این تصمیم، از ادامه روند مذاکرات تحت میانجی‌گری آمریکا کناره‌گیری کرد. در مه ۲۰۱۸، ایالات متحده سفارت خود را به اورشلیم منتقل کرد و همچنین صدها میلیون دلار کمک سالانه به فلسطینی‌ها را قطع نمود؛ اقدامی که به‌زعم دولت ترامپ، ناشی از "امتناع فلسطین از مشارکت در طرح صلح جدید آمریکا" بود. رئیس تشکیلات خودگردان، محمود عباس، در واکنش به این موضوع گفت: «بیت‌المقدس پایتخت ابدی فلسطین خواهد بود. طرح صلح ترامپ، مردود است، مردود است، مردود است.»

اقدام بعدی دولت ترامپ، در مارس ۲۰۱۹، به رسمیت شناختن حاکمیت اسرائیل بر بلندی‌های جولان بود؛ اقدامی که باز هم با حمایت بین‌المللی مواجه نشد و بر ادراک جانبداری مطلق واشنگتن از تل‌آویو افزود (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۸). در مجموع، اقدامات یک‌جانبه دولت ترامپ، روند صلح را نه تنها به بن‌بست کشاند، بلکه با حذف فلسطینی‌ها از معادلات رسمی، زمینه را برای معماری نظم امنیتی جدیدی در منطقه، مبتنی بر اتحاد اسرائیل با کشورهای عربی فراهم کرد. این تغییر، مقدمه‌ای برای پیمان ابراهیم و آغاز مرحله جدیدی از روند عادی‌سازی روابط بود.

عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل: از تماس‌های پنهانی تا پیمان ابراهیم

روابط و تماس‌های رسمی و غیررسمی برخی دولت‌های عرب با اسرائیل، برخلاف تصور عمومی، سابقه‌ای چند دهه‌ای دارد. نخستین تعاملات به دوره متارکه جنگ ۱۹۴۹ و

گفت‌وگوهای امنیتی میان اسرائیل و برخی کشورهای عربی بازمی‌گردد (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۵۳). در دهه‌های بعد، این تماس‌ها به صورت پراکنده ادامه یافت و در مواردی به توافقات رسمی صلح منتهی شد. نخستین نقطه عطف در این زمینه، پیمان کمپ‌دیوید (۱۹۷۸) میان مصر و اسرائیل بود که به رسمیت‌شناسی متقابل انجامید. در ادامه، توافق اسلو (۱۹۹۳) میان سازمان آزادی‌بخش فلسطین و اسرائیل، به رسمیت‌شناسی متقابل و تعهد به تشکیل دولت فلسطینی منجر شد. یک سال بعد، اردن نیز با امضای پیمان صلح ۱۹۹۴ روابط خود را با اسرائیل عادی‌سازی کرد. طی سال‌های بعد، تماس‌های پنهان و نیمه‌رسمی میان اسرائیل و برخی دولت‌های عربی نظیر قطر، مراکش، بحرین و امارات افزایش یافت (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۸-۸۹).

اما نقطه عطف واقعی در جهش عادی‌سازی روابط عربی-اسرائیلی، پیمان ابراهیم در سال ۲۰۲۰ بود. این توافق‌نامه که با مهندسی استراتژیک دولت دونالد ترامپ و نقش آفرینی ویژه جرد کوشنر (مشاور ارشد کاخ سفید) تدوین شد، نشانگر چرخشی راهبردی در تعریف دشمن اصلی از منظر دولت‌های عربی حوزه خلیج فارس بود (بابایی و میروفسکی، ۱۴۰۱: ۷۹). در واقع، ادراک مشترک تهدید از سوی ایران، عاملی محوری در همگرایی اعراب و اسرائیل بود؛ پدیده‌ای که در چارچوب نظری «موازنه تهدید» استفان والت قابل تبیین است. در این فرآیند، امارات متحده عربی نخستین کشور خلیج فارس بود که در ۱۳ اوت ۲۰۲۰ با انتشار بیانیه‌ای مشترک با اسرائیل و آمریکا، عادی‌سازی روابط را اعلام کرد. در ۱۵ سپتامبر ۲۰۲۰، این توافق‌نامه به طور رسمی در کاخ سفید امضا شد. بر اساس آن، اسرائیل متعهد شد طرح الحاق بخش‌هایی از کرانه باختری را متوقف کند و در مقابل، آمریکا با فروش جنگنده های اف-۳۵ و تجهیزات پیشرفته نظامی به امارات موافقت کرد. (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۵۴؛ دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۹).

بحرین نیز دومین کشور خلیج فارس بود که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۲۰، عادی‌سازی روابط با اسرائیل را اعلام کرد و چند روز بعد، در کنار امارات، در مراسم امضای رسمی پیمان ابراهیم شرکت نمود. (Magid & Ahren, 2020: 1-2) پس از آن، سودان و مراکش نیز با واسطه‌گری ایالات متحده، وارد فرآیند عادی‌سازی شدند. این روند با اهداف اقتصادی، سیاسی و امنیتی توجیه می‌شد، اما ادراک تهدید مشترک از جمهوری اسلامی ایران، عامل انسجام‌بخش اصلی این پیمان بود. در واقع، برخلاف توافق‌های پیشین که به واسطه موضوع فلسطین یا صلح اعراب-اسرائیل صورت گرفت، پیمان ابراهیم نتیجه بازتعریف ساختار تهدید در منطقه و همسویی امنیتی برخی دولت‌های عربی با اسرائیل بود. از این منظر، عادی‌سازی نه تنها مشروع، بلکه ضروری برای بقا و امنیت ملی تلقی شد؛ و ایالات متحده با بهره‌گیری از این وضعیت، معماری جدیدی از نظم امنیتی خاورمیانه را پیش برد که هدف نهایی آن، ادغام اسرائیل در ائتلاف‌های منطقه‌ای ضدایرانی بود. (بابایی و میریوسفی، ۱۴۰۱: ۸۴).

سودان و مراکش؛ عادی‌سازی در سایه فشار بین‌المللی و بازتعریف منافع ملی

در ادامه روند گسترش دامنه عادی‌سازی روابط با اسرائیل، در ۲۳ اکتبر ۲۰۲۰، رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، دونالد ترامپ، اعلام کرد که سودان و اسرائیل به توافق برای عادی‌سازی روابط دست یافته‌اند. بر اساس بیانیه مشترک صادر شده از سوی آمریکا، اسرائیل و سودان، رهبران دو کشور توافق کردند تا به وضعیت جنگی چندده‌ساله پایان دهند و روابط رسمی دیپلماتیک را آغاز نمایند. (دشتی و دیگران، ۱۴۰۲: ۸۹).

در این چارچوب، ایالات متحده هم‌زمان با این اعلام، سودان را از فهرست کشورهای حامی تروریسم خارج کرد؛ اقدامی که در ۱۴ دسامبر ۲۰۲۰ به‌طور رسمی صورت گرفت و زمینه را برای رفع برخی تحریم‌ها و دسترسی سودان به نظام بانکی جهانی فراهم نمود. متعاقب آن، دولت انتقالی سودان در ۶ ژانویه ۲۰۲۱ رسماً اعلام کرد که به توافق "پیمان ابراهیم" پیوسته

است. این پیوستن، بیش از آنکه بر مبنای اجماع ملی یا اراده عمومی شکل گرفته باشد، نتیجه فشار اقتصادی، چانه‌زنی ژئوپلیتیکی و تلاش برای کاهش انزوای بین‌المللی سودان در دوره پس‌اسرنگونی عمرالبشیر بود. (ملکی و محمدزاده ابراهیمی، ۱۳۹۹: ۵۴-۵۵).

چندی بعد، در ۱۰ دسامبر ۲۰۲۰، دولت مراکش نیز از توافق با اسرائیل برای ازسرگیری روابط رسمی پس از حدود دو دهه خیر داد. این توافق با میانجی‌گری و نقش‌آفرینی مستقیم ایالات متحده حاصل شد. اگرچه مراکش و اسرائیل از دهه ۱۹۹۰ دارای روابط غیررسمی و تماس‌های دیپلماتیک سطح پایین بودند، اما آغاز انتفاضه دوم در سال ۲۰۰۰ منجر به تعلیق این روابط شد. اکنون، با ابتکار جدید آمریکا، این مناسبات مجدداً احیا شد. (Aljazeera, 2020: 1-3)

ایالات متحده در چارچوب این توافق، حاکمیت مراکش بر منطقه مورد مناقشه صحرای غربی را به رسمیت شناخت. این اقدام، امتیازی ژئوپلیتیکی مهم برای رباط در برابر توافق با اسرائیل بود، به‌ویژه آن‌که منطقه صحرای غربی محل درگیری طولانی‌مدت میان دولت مراکش و جبهه پولیساریو است که از حمایت بین‌المللی نسبی برخوردار است.

تحلیل این روند در چارچوب نظریه موازنه تهدید استفان والت نشان می‌دهد که این کشورها (سودان و مراکش)، گرچه فاقد مرز جغرافیایی با ایران یا دشمنی تاریخی مستقیم با این کشور بودند، اما با پیروی از سیاست کلان ایالات متحده و در ازای دریافت امتیازات اقتصادی و دیپلماتیک، به ائتلاف منطقه‌ای جدیدی علیه تهدیدات درک‌شده پیوستند. این رفتار، در واقع نوعی موازنه‌سازی تابعانه (bandwagoning) است که به‌جای تقابل با تهدید، پیوستن به بلوک قدرت را برای تضمین امنیت و بقا ترجیح می‌دهد.

پیامدهای عملیات ۷ اکتبر بر روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل

در تاریخ ۷ اکتبر ۲۰۲۳، جنبش مقاومت اسلامی فلسطین (حماس) عملیاتی گسترده و غافلگیرکننده را با عنوان "طوفان‌الاقصی" علیه اسرائیل آغاز کرد. این حمله که هم‌زمان با پنجاهمین سالگرد جنگ یوم کیپور رخ داد، از نظر دامنه و شدت، بی‌سابقه بود و دستگاه‌های اطلاعاتی و نظامی اسرائیل را به چالش جدی کشاند.

از منظر سیاست خارجی ایالات متحده نیز، به‌ویژه در دوران دونالد ترامپ، پروژه عادی‌سازی، بخشی از استراتژی کلان برای مهار نفوذ ایران در منطقه بود. در ساختار پساترامپ نیز این سیاست با تغییراتی تاکتیکی، ولی در مسیری مشابه ادامه یافته است.

واکنش حماس، تعلیق موقت عادی‌سازی و تداوم تهدیدات مشترک

عملیات «طوفان‌الاقصی» در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، علاوه بر ابعاد نظامی و روانی، دارای دلالت‌های راهبردی سیاسی برای روند عادی‌سازی روابط میان اعراب و اسرائیل بود. این حمله را می‌توان واکنشی به استمرار اشغال‌گری، افزایش یورش‌های خشونت‌آمیز شهرک‌نشینان، هتک حرمت مکرر مسجدالاقصی و همچنین نادیده‌گرفتن مسئله فلسطین در روند دیپلماتیک جدید منطقه‌ای تفسیر کرد. حماس با این عملیات، در پی آن بود که ابتکار سیاسی محور آمریکا - اسرائیل - سعودی را به چالش بکشد و ادراک عمومی در جهان عرب را نسبت به عادی‌سازی بدون حل مسئله فلسطین تغییر دهد.

اهداف عملیاتی حماس را می‌توان در چند محور عمده دسته‌بندی کرد:

- ۱- تغییر معادله روانی در درون جامعه عربی و ایجاد فشار بر دولت‌هایی که روابط رسمی با اسرائیل دارند (مانند مصر و اردن)
- ۲- به تعویق انداختن یا مختل کردن روند عادی‌سازی عربستان سعودی با اسرائیل

۳- افزایش محبوبیت و مشروعیت خود در فضای اجتماعی و رسانه‌ای جهان عرب

۴- استفاده از اسرا به عنوان اهرم چانه‌زنی در آینده برای تبادل و آزادی زندانیان

فلسطینی.

عملیات ۱۷ اکتبر، این مسیر را با وقفه‌ای موقتی مواجه ساخت. برخلاف تصور اولیه حماس، نه تنها جهان عرب واکنش نظامی در حمایت از مقاومت نشان نداد، بلکه حتی عربستان سعودی نیز مذاکرات را تنها به حالت تعلیق درآورد، نه لغو. دلیل اصلی این تصمیم ترس از ورود به یک درگیری فرسایشی، افزایش هزینه‌های امنیتی داخلی، و ملاحظات افکار عمومی عربی بود.

از منظر نظریه موازنه تهدید استفان والت، می‌توان گفت که ایالات متحده همچنان به دنبال ادغام تدریجی اسرائیل در نظم امنیتی منطقه‌ای جدید است اما عملیات ۱۷ اکتبر یادآور آن بود که مسئله فلسطین، علیرغم نادیده گرفتن سیاسی، همچنان یک متغیر حساس در ادراک عمومی جهان عرب است و صرف بی‌توجهی به آن می‌تواند برای مسیرهای دیپلماتیک هزینه‌آفرین باشد. (پناه‌بر، ۱۴۰۳: ۲)

بازگشت مسئله فلسطین به محوریت نظم منطقه‌ای

اتفاقی که در ۱۷ اکتبر ۲۰۲۳ رخ داد، بازتعریف گفتمان سیاسی در خاورمیانه بود. برخلاف مفروضه بنیادین پیمان ابراهیم که بر این اصل استوار شده بود که مسئله فلسطین دیگر اولویت اصلی دولت‌ها و افکار عمومی جهان عرب نیست، عملیات طوفان الاقصی این مفروضه را با چالش جدی مواجه ساخت. این عملیات، نشان داد که علی‌رغم تلاش‌های دیپلماتیک برای ادغام اسرائیل در ساختار امنیتی و سیاسی منطقه، فلسطین همچنان در حافظه جمعی ملت‌های عرب جایگاه پررنگی دارد و نمی‌توان آن را به‌طور کامل از معادلات ژئوپلیتیکی حذف کرد.

در ماه‌های پس از این حمله، تحولات راهبردی متعددی در منطقه رخ داد که معادلات موجود را پیچیده‌تر کرده است. از جمله:

۱) افزایش تنش در مرزهای شمالی اسرائیل و ورود آن به درگیری‌های محدود در جنوب لبنان

۲) تشدید فشارهای امنیتی و اطلاعاتی علیه محور مقاومت در یمن، سوریه و عراق

۳) حملات بی‌سابقه به ساختارهای راهبردی حماس و حزب‌الله در نوار غزه و بیروت

۴) در نهایت، عبور برخی موشک‌های بالستیک پرتاب‌شده از ایران از سامانه‌های دفاعی چندلایه اسرائیل، که نماد شکنندگی ساختار بازدارندگی پیشین بود.

(افشاری، ۱۴۰۳)

این تحولات در لایه‌های زیرین، بازتاب‌دهنده سطح بی‌سابقه‌ای از بی‌ثباتی و عدم قطعیت در نظم امنیتی منطقه است. به همین دلیل، ادراک تهدید دولت‌های عربی نیز نسبت به محور مقاومت و ایران پیچیده‌تر و متنوع‌تر شده است. با عبور از فاز واکنشی و رسیدن به مرحله بازسازی محاسبات راهبردی، اکنون با گذشت نزدیک به یک سال از آغاز جنگ غزه، این پرسش مطرح است که چشم‌انداز روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل با وجود این تحولات چگونه خواهد بود؟ در ادامه، به این پرسش و ابعاد آن پرداخته خواهد شد.

چشم‌انداز کوتاه‌مدت عادی‌سازی روابط: احتیاط، تعلیق، و اولویت مدیریت بحران

در پی آغاز عملیات نظامی اسرائیل در غزه در اکتبر ۲۰۲۳، که با موج گسترده‌ای از اعتراضات مردمی در سراسر جهان عرب و افکار عمومی منطقه همراه شد، دولت‌های عربی به‌ویژه در حوزه خلیج فارس، در حمایت آشکار از اسرائیل دچار تردید راهبردی شدند.

اگرچه در ماه‌های پس از آغاز درگیری‌ها، برخی از دولت‌های عربی نظیر امارات، عربستان سعودی، مصر و اردن در چارچوب هماهنگی با واشنگتن به ایفای نقش در مدیریت تنش‌ها و مهار ایران ادامه دادند، اما اولویت فوری آن‌ها، پایان دادن به جنگ غزه و جلوگیری از درگیری گسترده‌تر در منطقه باقی مانده است. در این مسیر، ریاض خواستار گنجاندن پیمان دفاعی دوجانبه با ایالات متحده در هرگونه توافق عادی‌سازی آینده با اسرائیل است، و امارات متحده عربی نیز مذاکره بر سر توافق‌نامه‌های امنیتی و دفاعی با دولت بایدن را ادامه می‌دهد. این اقدامات نشان می‌دهند که دولت‌های عربی، حتی در شرایط تعلیق روند دیپلماتیک، همچنان در حال طراحی بلندمدت امنیتی با تکیه بر حمایت آمریکا هستند. با وجود این، جنگ فرسایشی و ادامه‌دار در غزه، که بنابر گزارش ارتش اسرائیل ممکن است تا پایان ۲۰۲۴ ادامه یابد، باعث شده است تا مشروعیت منطقه‌ای سیاست‌های دولت نتانیاهو به شدت تضعیف شود. علاوه بر آن، ورود اسرائیل به جبهه شمالی و آغاز حملات به جنوب لبنان، خطر گسترش دامنه درگیری به سایر نقاط منطقه را افزایش داده است. در چنین شرایطی، تلاش اسرائیل برای پیشبرد روند عادی‌سازی صرفاً با تمرکز بر منافع امنیتی و اقتصادی، و بدون ارائه راه‌حل سیاسی برای مسئله فلسطین، با واکنش منفی افکار عمومی عربی و تعمیق تردید نخبگان سیاسی مواجه شده است. در نتیجه، در کوتاه‌مدت، واقع‌بینانه‌ترین استراتژی برای کشورهای عربی، تکیه بر میانجی‌گری، کاهش تنش، و تلاش برای مدیریت بحران موجود بدون ورود مستقیم به درگیری است.

متغیرهای جدید در هندسه امنیتی خاورمیانه (۲۰۲۴-۲۰۲۵): بازخوانی در

چارچوب موازنه تهدید

با وجود تحلیل‌های پیشین پیرامون چشم‌انداز بلندمدت عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل، باید توجه داشت که در فاصله سال‌های ۲۰۲۴ تا ۲۰۲۵، تحولات ژئوپلیتیکی جدیدی در

معادلات امنیتی خاورمیانه رخ داده‌اند که ضرورت بازبینی روندها و تحلیل‌ها در چارچوب نظری «موازنه تهدید» استفان والت را دوجندان کرده‌اند. در این میان، سه متغیر اساسی، بازتاب‌های چشمگیری بر هندسه تهدیدات منطقه‌ای و رفتار بازیگران داشته‌اند: انتخاب مجدد دونالد ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا، آغاز جنگ مستقیم اسرائیل علیه ایران (جنگ ۱۲ روزه)، و سقوط حکومت بشار اسد در سوریه. نخست، انتخاب مجدد دونالد ترامپ در ژانویه ۲۰۲۵ به‌مثابه بازگشت یک عامل تقویت‌کننده ائتلاف‌سازی عبری - عربی قابل تفسیر است. ترامپ که معمار «پیمان ابراهیم» در دوره اول ریاست جمهوری‌اش بود، بلافاصله پس از بازگشت به کاخ سفید، از سرگیری پروژه عادی‌سازی را در دستور کار قرار داد. دوم، آغاز جنگ ۱۲ روزه اسرائیل علیه ایران در خرداد ۱۴۰۴ را می‌توان نقطه عطفی در تغییر کیفیت تهدیدات تلقی کرد. این نخستین بار در تاریخ روابط ایران و اسرائیل بود که تقابل از فاز نیابتی به جنگ مستقیم و رسمی کشیده شد و ایران قابلیت‌های بسیار بالای نظامی خود را نشان داد. سوم، با تصرف دمشق توسط نیروهای شورشی و سقوط کامل حکومت بشار اسد در سوریه در دسامبر ۲۰۲۴، معادله محور مقاومت را تحت تأثیر قرار داد.

نقش ایالات متحده در حمایت از اسرائیل و استمرار پروژه عادی‌سازی

ایالات متحده آمریکا در چهار دهه گذشته، اسرائیل را به‌عنوان مهم‌ترین شریک استراتژیک خود در خاورمیانه تعریف کرده و حفظ «برتری نظامی کیفی» آن را یکی از اصول بنیادین سیاست امنیتی و منطقه‌ای خود قرار داده است. از سال ۲۰۰۸، طبق قانون مصوب کنگره، دولت‌های آمریکا موظف به ارائه گزارش سالیانه درباره حفظ برتری نظامی اسرائیل در منطقه هستند؛ موضوعی که به‌صراحت در سیاست خارجی رؤسای جمهور آمریکا، اعم از دموکرات یا جمهوری‌خواه، قابل مشاهده است. در همین راستا، ادغام تدریجی اسرائیل در نظم امنیتی خاورمیانه از طریق عادی‌سازی روابط با کشورهای عربی، از جمله در «پیمان

ابراهیم»، «معامله قرن»، و نشست‌های «مجمع نقب»، همواره از اولویت‌های ژئوپلیتیک واشنگتن بوده است. پس از حمله ۷ اکتبر ۲۰۲۳ توسط حماس، دولت جو بایدن صراحتاً اعلام کرد که حمایت ایالات متحده از اسرائیل «قوی و تزلزل‌ناپذیر» خواهد بود. این موضع‌گیری با اقداماتی نظیر اعزام دو ناو هواپیمابر به شرق مدیترانه، آماده‌باش بیش از ۲۰۰۰ نیروی نظامی، و پیشنهاد بسته کمک نظامی ۱۴ میلیارد دلاری به کنگره، به صورت عملی تقویت شد.

از منظر استراتژیک، ادغام اسرائیل در ساختار امنیتی منطقه، محور اصلی سیاست ایالات متحده در قبال خاورمیانه باقی مانده است، به ویژه در دوره بایدن که تلاش دارد توازن قوا را از طریق ائتلاف‌های منطقه‌ای چندجانبه بازتعریف کند. بر همین مبنا، عربستان سعودی همچنان به عنوان مهره کلیدی این طرح در کانون توجه دیپلماسی آمریکا قرار دارد، و واشنگتن تلاش می‌کند در قالب یک بسته بزرگ دیپلماتیک و امنیتی، روند عادی‌سازی ریاض-تل‌آویو را تسهیل کند.

در سطح منطقه‌ای نیز، شکست‌های تاریخی اعراب در مواجهه نظامی با اسرائیل، الحاق سازمان آزادی‌بخش فلسطین به روند اسلو، و تضعیف گفتمان وحدت عربی، باعث شده تا دولت‌های عرب اولویت را از مسئله فلسطین به منافع ملی خود منتقل کنند. در این زمینه، منافع مشترک امنیتی، مقابله با تهدید ایران، همکاری‌های اقتصادی، و تضمین‌های امنیتی آمریکا، پایه‌های اصلی شکل‌گیری یک ائتلاف راهبردی به شمار می‌روند. در این میان، عربستان در پروژه‌های اقتصادی کلان خود همچون «چشم‌انداز ۲۰۳۰» به شدت نیازمند حمایت‌های ساختاری از سوی غرب است. با این حال، عربستان سعودی تلاش دارد عادی‌سازی را مشروط به نوعی پیشرفت در مسئله فلسطین جلوه دهد، به طوری که در اظهارات اخیر مقامات سعودی تصریح شده که پیش‌شرط ریاض برای توافق رسمی با

اسرائیل، تعهد تل آویو به فرآیند تشکیل یک دولت فلسطینی و مشارکت واقعی در روند صلح خواهد بود.

تحلیل یافته‌ها: چشم‌انداز کوتاه‌مدت و بلندمدت روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که عملیات «طوفان الاقصی» در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ توانست روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل را متوقف سازد. موج گسترده اعتراضات مردمی در جهان عرب، به‌ویژه در کشورهای میزبان پیمان ابراهیم و آن‌هایی که در آستانه عادی‌سازی قرار داشتند، رهبران این کشورها را نسبت به حمایت آشکار از اسرائیل مردد ساخت و موجب شد موضع‌گیری‌های رسمی آنان با احتیاط بیشتری همراه باشد. در کوتاه‌مدت، کشورهای عربی، از جمله عربستان سعودی، تمایل دارند نقش میانجی‌گر و تعدیل‌کننده در قبال منازعه ایران و اسرائیل ایفا کنند و از هرگونه درگیری مستقیم یا حمایت صریح از اقدامات تهاجمی اسرائیل در غزه یا جنوب لبنان فاصله بگیرند. هزینه‌های سیاسی حمایت آشکار از اسرائیل در فضای متراکم افکار عمومی داخلی این کشورها بالاست و بنابراین راهبرد کوتاه‌مدت، اتکا به میانجی‌گری برای توقف جنگ غزه، کاهش تنش‌های منطقه‌ای و تعویق روند عادی‌سازی خواهد بود. با این حال، مسئله فشار آمریکا در بلندمدت بر کشورهای عربی ممکن است چشم‌انداز عادی‌سازی روابط میان اسرائیل و جهان عرب را کماکان پایرجا نگه بدارد. این چشم‌انداز، برخاسته از ملاحظات ژئواستراتژیک مشترک، نگرانی از افزایش قدرت منطقه‌ای ایران و گفتمان انقلاب اسلامی در منطقه و همسویی منافع امنیتی کشورهای عربی در قالب همکاری با ایالات متحده آمریکا است همان‌گونه که در واکنش به این حمله، برخی کشورهای عربی از جمله اردن با مشارکت اطلاعاتی و نظامی غیررسمی، از اسرائیل در برابر حملات ایران حمایت کردند.

نتیجه‌گیری

عادی‌سازی روابط کشورهای عربی با اسرائیل، به‌ویژه از سال ۲۰۲۰ و تحت چارچوب «پیمان ابراهیم»، محصول پیوند منافع استراتژیک، نگرانی‌های امنیتی مشترک و بازیگری فعال ایالات متحده آمریکا در جهت‌گیری‌های جدید نظم منطقه‌ای خاورمیانه بوده است. برخلاف روایت سنتی منازعه اعراب و اسرائیل، دولت‌های عربی در دهه اخیر به تدریج با فشارهای آمریکا از رویکرد تقابلی با تل‌آویو فاصله گرفته‌اند و تلاش برای عادی‌سازی روابط، به‌ویژه از سوی امارات، بحرین، سودان و مراکش با حمایت مستقیم واشنگتن، روندی صعودی یافته است. اما عملیات نظامی «طوفان الاقصی» در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ با هدف احیای جایگاه مسئله فلسطین در معادلات منطقه‌ای و مهار روند شتاب‌زده عادی‌سازی، یک وقفه راهبردی در مسیر ائتلاف‌سازی عربی-اسرائیلی ایجاد کرد اما در دیگاه واقع‌گرایی تدافعی در افق بلندمدت، به نسبی که قدرت مقاومت افزایش یابد در سیاست راهبردی عربی حساسیت امنیتی افزایش می‌یابد و مجموعه‌ای از عواملی از جمله ملاحظات ژئوپلیتیکی و عوامل تأثیرگذار دیگر نیز به این مسئله کمک می‌کند. در نهایت، مقاله با بهره‌گیری از نظریه «موازننده تهدید» استفن والت، نتیجه می‌گیرد که نوساناتی که در تقویت همکاری چندجانبه امنیتی در سطح منطقه و فرمانطقه‌ای، می‌تواند روندهای پیشین را در قالب‌های جدید وارد سازد.

منابع و مآخذ

الف) منابع فارسی

افشاری، علی. (۱۴۰۳). «نظم جدید در خاورمیانه همراه با گسترش شعله‌های جنگ». دویچه وله فارسی. بازیابی شده در ۱۳ مهر ۱۴۰۳ از:

۷۰۴۱۰۲۴۵-ir/a-https://www.dw.com/fa

اویغور، حقی. (۲۰۲۴). «به عقب راندن ایران و نظم نوین منطقه‌ای». آنا تولی فارسی. بازیابی شده در ۱ دی ۱۴۰۲ از:

۳۳۴۶۲۶۲https://www.aa.com.tr/fa/

بابایی، محمد؛ میریوسفی، میرعلی. (۱۴۰۱). «تأثیر پیمان صلح ابراهیم بر مجموعه امنیتی منطقه‌ای خاورمیانه». مطالعات فرهنگ دیپلماسی، سال اول، شماره ۱، بهار ۱۴۰۱، صص ۷۰-۹۲.

بهادر خانی، محمدرضا؛ دهقانی فیروزآبادی، سید جلال. (۱۳۹۹). «تأثیر تروریسم بر تغییر الگوی روابط دشمنی در مجموعه امنیتی غرب آسیا». سیاست دفاعی، سال ۲۸، شماره ۱۱۱، صص ۹-۴۰.

پناه‌بر، احسان. (۱۴۰۳). «پروژه عادی‌سازی روابط عربستان و اسرائیل به بن‌بست خورد؟». روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۵۸۱۹. بازیابی شده از:

۴۵۲۸۲۰۴http://www.magiran.com/article/

ترابی، قاسم. (۱۳۹۱). «وابستگی آمریکا به نفت خاورمیانه؛ نتایج و پیامدها». فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، سال سیزدهم، شماره ۳، تابستان ۱۳۹۱ (پیاپی ۴۵)، صص ۲۹-۶۰.

حسنی، سید محمد. (۱۳۹۸). «از تجدیدنظرطلبی تا تنوع‌بخشی در سیاست خارجی عربستان (۲۰۱۰-۲۰۱۹)». سیاست جهانی، دوره هشتم، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۸ (پیاپی ۲۹)، صص ۵۵-۷۴.

دشتی، فرزانه و دیگران. (۱۴۰۲). «بررسی روند عادی‌سازی روابط اعراب و اسرائیل (۲۰۱۱-۲۰۲۰)». مطالعات سیاسی بین‌النهرین، دوره دوم، شماره اول، صص ۷۹-۱۰۳.

دهقانی فیروزآبادی، سید جلال. (۱۳۹۴). نظریه‌ها و فرا نظریه‌ها در روابط بین‌الملل. تهران: نشر مخاطب.

رام، فرنوش. (۱۳۹۶). «نیم قرن از جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل گذشت». رادیو فردا. بازیابی شده در ۲۱ خرداد ۱۳۹۶ از:

<https://www.radiofarda.com/amp/f/war-israel-arabs-۱۹۶۷-۳۵>

عصر ایران. (۱۴۰۳). «فاران‌افز: احتمال شکل‌گیری ائتلاف منطقه‌ای علیه ایران چقدر است؟». بازیابی شده از:

<http://www.asriran.com/fa/news/۹۶۱۹۸۳>

فرهمنند، میترا. (۱۳۸۹). «انتشار اسناد جنگ یوم کیپور در اسرائیل و اشتباهات موشه دایان». رادیو فردا. بازیابی شده در ۱۵ مهر ۱۳۸۹ از:

<https://www.radiofarda.com/amp/f/Golda-Dayan-war-Kippur-Yom-Israel-۲>

کریمی، غلامرضا؛ آرایش، حسن؛ رحیمی عماد، سید رضا. (۱۳۹۱). «تقویت رابطه ایران و اسرائیل در پرتو نقش جمال عبدالناصر». دانش سیاسی و بین‌الملل، سال اول، شماره سوم، پاییز ۱۳۹۱، صص ۸۹-۱۰۸.

مشیرزاده، حمیرا. (۱۳۸۴). تحول در نظریه‌های بین‌الملل. تهران: انتشارات سمت.

ملکی، محمدرضا؛ محمدزاده ابراهیمی، فرزاد. (۱۳۹۹). «چشم‌انداز صلح خاورمیانه در سایه عادی‌سازی روابط اسرائیل و جهان عرب». مطالعات بین‌المللی، سال ۱۷، شماره ۳، زمستان ۱۳۹۹، صص ۴۵-۶۴.

نیاکویی، امیر؛ حاجی، ویدا. (۱۴۰۱). «واکاوی و آسیب‌شناسی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در قبال جنگ داخلی سوریه (۲۰۱۱-۲۰۲۱)». پژوهش‌های سیاسی جهان اسلام، سال دوازدهم، شماره سوم، پاییز ۱۴۰۱، صص ۱-۲۸.

یادلین، عاموس. (۱۳۹۹). «عادی سازی روابط اسرائیل با حوزه خلیج فارس» (ترجمه فارسی مقاله عبری). گفتمان راهبردی فلسطین، دوره دوم، شماره چهارم.

ب) منابع انگلیسی

Aljazeera. (2020, December 10). Israel, Morocco Agree to Normalise Relations in US-brokered Deal. Retrieved from: <https://www.aljazeera.com/news/2020/12/10/israel-morocco-agree-to-normalise-relations-in-us-brokered-deal>

Barnett, M., & Levy, J. S. (1991). Domestic Sources of Alliances and Alignments: The Case of Egypt, 1962–73. *International Organization*, 45(3), 369–395.

Benn, A. (2007, November 14). Annapolis Joint Declaration to Focus on Final Status Talks. *Haaretz*. Retrieved from: <http://www.haaretz.com/news/annapolis-joint-declaration-to-focus-on-goals-of-final-status-talks-1.233192>

Federal Foreign Office. (2019, November 5). History of the Middle East Peace Process. Berlin: Auswärtiges Amt. Retrieved from: <https://www.auswaertiges-amt.de/en/aussenpolitik/regionaleschwerpunkte/nahermittlererosten/01-konfliktnahost/-/228380>

Gause III, F. G. (2009). *The International Relations of the Persian Gulf*. Cambridge: Cambridge University Press.

Heywood, A. (2002). *Politics*. New York: Palgrave Macmillan.

<https://doi.org/10.2307/2538540>

<https://www.timesofisrael.com/bahrain-to-establish-full-diplomatic-relations-with-israel-trump-announces>

Magid, J., & Ahren, R. (2020, September 11). Bahrain to Establish Full Diplomatic Relations with Israel, Trump Announces. *The Times of Israel*. Retrieved from:

Mearsheimer, J. J. (2001). *The Tragedy of Great Power Politics*. New York: W.W. Norton & Company.

Walt, S. M. (1985). Alliance Formation and the Balance of World Power. *International Security*, 9(4), 3–43.

Walt, S. M. (1997). *The Origins of Alliances*. Ithaca, NY: Cornell University Press.

Waltz, K. N. (1979). *Theory of International Politics*. Reading, MA: Addison-Wesley.